

چهارم ای خاموشی

وزگوز

خاموشی ناریا

سرگذشت

وزنگوز

خاموشی ناریا

دفترچه هـ ای خاموشی

وزگوز

خاموشی دریا

سرگذشت

نویسنده
۱۳۰۸
سریندر

چاپ دوم

دفترچه های خاموشی

این مجموعه بنویسندگان اهدا
شده است که جنگ ممنوع
پرداخته اند، و امروز جسدشان در
دل خاک فرانسه اسیر نهفته است.

انجمن ادبی
دفترچه های خاموشی

این کتاب سال ۱۹۴۱ در فرانسه نوشته شده و در ۱۹۴۳ در لندن به طبع رسیده است.

مقدمه چاپ نخستین

من نویسندهٔ «خاموشی دریا» را میشناسم . در فرانسه هم نام حقیقی کسی را که ، از بیم شکنجه و آزار دشمنان و تجلیل و تمجید هموطنان ، در پشت اعضای مستعار و رموز و رگور پناهنده شده است کمتر میشناسند .

امروز ، دوران «خاموشی» فرانسه بسر آمده ، دشمن خاک هنر پرور آفرا ، با دست و جامه‌ای خونین ، ترك گفته است . خاموشان دیر روز گویا شده‌اند ، و آزادی باز یافته را جشن میگیرند ، روزی نیست که داستان غم انگیزی از مصائب گذشته بیکدیگر بازنگویند ، و رازی از رازهای نهفتهٔ ایام اسارت را افشا نمایند .

با اینهمه ، هنوز کسی نمیداند نویسنده‌ای که اثری بدین لطافت و زیبایی بدوستانان هنر بخشیده کیست .

«خاموشی دریا» تازه ترین گوهریست که در گنجینه ادبیات فرانسه جای گرفته، و شاید از شاهکارهای جاویدان آن ملتی بشمار رود که صدها ورق کور در دامان خود پرورده و برای حفظ شرافت خود پتربانی کردن هزاران ورق کور دیگر تن در داده است.

سادگی کلام و رکورد در «خاموشی دریا» اعجازیست. از هر صفحه آن نسیم تازه و آرامی میوزد، که شریفترین احساساتی را که طوفان جنگ و بدبختی از نظر ما محو ساخته است در روی امواج انسانیت و جوانمردی و پاکبازی آشکار میسازد... يك سخن درشت هم در آن پیدا نمیشود.

مبکی که نویسنده در اشاء کتاب بکار برده باندازه ای بی پیرایه است که، یقین، هیچ مترجمی نمیتواند او را راضی سازد. من در ترجمه خود کوشیدم، تا آنجا که مقدور است، شیوه بیان او را نگاهدارم، جمله بندی هایش را بی کم و کاست نقل کنم، و سرگذشت شکف انگیز پیرمرد خاموشی را، تقریباً با همان کلماتی که ورق کور بپلم آورده است، برای شما بنویسم. اطمینان ندارم که در این کار توفیق یافته باشم.

اما خواستم آزمایشی بکنم . وقتی ترجمه بیابان رسید
گستاخ تر شدم . درینم آمد آن اوراق را بدست فراموشی
بگیرم . هوس ترجمه مرا بطبع کتاب رهبری کرد . اینک
پانتشار آن اقدام می‌کنم .

ممکن است شما آنرا نپسندید . اما من حس میکنم که
حیف است «خاموشی دریا» در کشور ما بی‌خواننده بماند .
قطعا بعضی شیوه نگارش و در کور را دوست خواهند داشت ،
و برای برخی دیگر ، لااقل ، شناختن آن خالصی از تأثیر
خواهد بود .

وانگهی ... کمتر کسی است که ، میان دانشوران ایران ،
با فرانسه مانوس نباشد ، و از دریچه فرهنگ آن بتمدن
غرب‌بنسنگرد . بسیاری از هموطنان ما از سرچشمه فوق‌وقریحه
ادبی فرانسه سیراب شده‌اند ، و بی‌شک می‌خواهند بدانند
در این چهار سال «خاموشی» چه کرده است ؟

برای آنها «خاموشی دریا» معنی دیگری خواهد داشت ،
آنها باین اوراق فقط از لحاظ یک نوشته ادبی نگاه نخواهند
کرد ، و بدقیق روح وطن پرستی و غرور ملی مصنف ، که

یکی از اسرای آزاد شده است، نیز توجه خواهند نمود.
 «خاموشی دریا» با آنها نشان میدهد که فرانسۀ خاموش
 از هر امتحانی سر بلند و خندان بیرون میآید، در هر شادی
 بزرگتر میشود، و پس از هر مصیبتی زیباتر جلوه میکند،
 چنانکه، این بار هم، در برابر دشمنی بیرومند و بی باک،
 خویشتن داری و پایداری را بیایۀ سحر و اعجاز بالا برد،
 چهار سال در از رنج بی اندازه کشید، و گزندهای کشنده بر خود
 هموار ساخت، ولی هیچگاه خود را نفر و سخت، حتی بهمسری با
 نو کیسه ای خود پسند، برای تخفیف مصائب خویش،
 رضایت نداد. اسیر شد، ولی تسلیم نگردید. بفرمان سر نوشت
 او را در خانه خود با چهره ای آرام پذیرفت، اما يك لبخند
 بی قیمت و يك نگاه دوستانه هم از او مضایقه کرد.
 من بکسانی که این نجابت را تقدیس مینمایند ترجمۀ
 خود را هدیه میکنم.

تهران - آبان ماه ۱۳۳۳

ح. ش. ن

نکته ای چند
بجای مقدمه
چاپ دوم

در همان روزهایی که آخرین اوراق ترجمه «خاموشی دریا» را حروف چین‌های مطبوعه، با دستهای سرب‌آلود خود، زیر و رو می‌کردند، و چیزی نمانده بود که چاپ نخستین آن بانجام رسد، یکی از روزنامه‌های خارجی نام نویسنده اصلی را مکشوف ساخت، و از اسم مستعاری که سرزمین زیبائی از زیباترین ولایات فرانسه را بخاطر می‌آورد^۱، و بجلد این کتاب معنی غیر منتظری می‌بخشد، پرده برداشت.

شاید بجا بود که، در همان موقع، دیباچه کتاب نیز تغییر کند، و اطلاعاتی که در باره مصنف بدست آمده بود در آن گنجانده شود. ولی من در این کار تردید کردم. علت

۱ - Vercors یکی از ولایات فرانسه است.

آنها هنوز هم نمی‌دانم. شاید بهتر دانستم گوشه‌ای از این معمارا نزد خود نگاهدارم، و داستانی را که شرح يك نبرد دلیرانه و يك خاموشی پر رنج و طولانی است، با افکار خود نیامیزم. حقیقت اینست که بیم داشتم آن خاموشی را با کلمات خود بشکنم و از تأثیر آن چیزی بکاهم. در هر حال تردید کردم... خوشبختانه تردید کردم... برای این که در آن اوقات نویسنده را درست نمیشناختم. امروز هم که چند اثر گیرا و تازه، چند نوشته ادبی جدید، از او دیده‌ام، و در خلال آن‌ها باندیشه‌ها و عقایدش نیز تا اندازه‌ای پی برده‌ام، هنوز در معرفی او تردید دارم، و ترجیح میدهم که بگذارم در سایه پیر مردی که این داستان بیان مبارزه معنوی او و هموطنان اوست، خواننده سرگذشت افکار و اخلاق و مبداء و مقصد مصنف را خودش بشناسد...

از این گذشته، برای شما که «خاموشی دریا» را در دست دارید چه فرقی می‌کند که **ورگور** بنام حقیقیش ژان بروئر^۱ خوانده شود یا باسم دیگری؟ که سنین زندگانی

Jean Bruller - ۱

او از چهل بیشتر باشد یا کمتر؟ که حرفه اصلی او نقاشی و تصویرسازی آثار ادبی باشد، یا کاری دیگر؟ همین قدر کفایت بدانید که او مردیست آرام، باریک‌بین و ملاحظه‌کار، مردیست شاعر هنش و آزاده، نویسنده ایست حقیقت‌پرست و خون‌سرد، هنرمندیست شجاع و حساس. خشونت ظاهری او عیناً در چهره بیحرکت پیر مرد بی‌نامی که از روزهای اسیری خود برای شما سخن میگوید منعکس میشود، و رقت قلب و نوع پروری او در یکی دو جمله‌ای که گاهی بزبان می‌آورد جلوه می‌کند.

برای درک این نکات هم لازم نیست مانند من شما بجهت‌جو بپردازید، و از گوشه و کنار دربارهٔ او سؤال کنید، تا عاقبت بدین نتیجه برسید که خود **ورگور**، در نوشته‌ای که برسم یاد بود جسک بشما هدیه کرده، روشن‌ترین و صاف‌ترین جوابها را پیشا پیش داده است.

البته این مطلب پس از چند هفته تفحص و تحقیق بر من آشکار شد، ولی باز خود را بتشریح افکار او قادر نمی‌دانم، بآنچه تاکنون بدست آورده‌ام قانع نیستم، و با آن که

«رؤیا»ی او را خوانده ام و شمه ای از تحولات عقاید اجتماعی‌اش را در «شمال»^۱ و «رنج‌های وطنم»^۲ که شرح گواهی صادقانه او دربارهٔ حوادث این چند سال اخیرست دیده‌ام، باز شانه از معرفی وی خالی نمیکنم. اکنون که از او سخن میگویم، در خود احساس میکنم که... دربارهٔ يك آشنای قدیمی حرف میزنم. و با این وصف هنوز یقین ندارم که این دوست چندین ساله را چنانکه هست شناخته باشم. پس اگر بعجز خود از شناساندن او اعتراف نمایم، شاید زیاد گناهکار بقلم نروم.



اما در باب «خاموشی دریا» میتوانم این چند کلمه را بنویسم: این کتاب نخستین جزوه ایست که در مجموعهٔ «دفترچه های خاموشی» بطبع رسیده و بوسیلهٔ مؤسسهٔ نهانی «نشریات نیمشب» زمانی که فرانسه را سپاهیان آلمانی در تصرف داشتند، انتشار یافته است.

۱ - Le Songe در روزنامهٔ Combat چاپ الجزیره

۲ - Le Nord در مجلهٔ Poésie 44 چاپ پاریس

۳ - Souffrances de mon Pays در La Marseillaise چاپ مآهره

سه دفتر چه از این نشریات بیش از همه جلب توجه میکنند
که مدت ها نویسندگان آنها مکتوم ماندند : یکی **ورگور**
دیگری **فرانسوا لاکولر^۱** و سومی **فورز^۲** .

ظاهر آقبل از آزاد شدن سرزمین فرانسه جمله هنرشناسان
کنجکاو و وطن پرست فرانسوی می دانستند که **فورز همان**
فرانسوا موریاک^۳ است که شهرت عالمگیر دارد ، و کمتر
کسی است که با ادبیات جدید سروکار داشته باشد و آثار
قلمی او را نشناسد ؛ می دانستند که **جز لومی آراگون^۴** ،
غزلسرای بزرگ معاصر ، هیچ کس نیست که بتواند بروانی
و دل انگیزی **فرانسوا لاکولر** شعر بگوید ، میدانستند که
ممکن نیست شاعر دیگری ، غیر از او ، احساسات تند و **پاک**
خود را بتواند در امضای ادبی « **خشم** » (La Colère) خلاصه
کند ، و این کلمه را ، با تمام روشنی و فصاحتی که در آنست ، به
منزله شعار وطنی و ملی همزنجیران خود در معرض انظار
آزادی پرستان روزگار قرار دهد .

Forez - ۲ François La Colère - ۱
Louis Aragon - ۴ François Mauriac - ۳

ولی گویا تقدیر چنین خواسته بود که، میان بیست و چند نشریهٔ مهیج و پرمغز «نیمشب»، هویت نویسندهٔ «خاموشی دریا»، بیش از همه دستخوش حدس های نادرست نقادان زیرک گردد، و نخستین «دفترچهٔ خاموشی» بیش از دفترچه های دیگر، و شاید باندازهٔ تمام آنها، بحث وجدال ایجاد کند.

ممکن است تصور کرد که خود و رگور هم از این استتار لذتی میبرده، و چندان هم بی میل نبوده است که همیشه ناشناس بماند، و نزدیک ترین دوستانش نیز از رموز کار نویسندگی او بی خبر باشند. وقتی نخستین نسخه های کتاب در فرانسه توزیع شد، بعدی خوانندگان را فریفت، و باندازه ای آنان را مجذوب ساخت، که همه گمان کردند این نوشته از قلم یکی از نویسندگان مشهور و قدیمی چکیده است. کسانی که در سبک شناسی ورزیده بودند و خیال میکردند که از دیدن اثر بشخصیت صاحب آن میتوانند پی ببرند، گفتند که شارل ویلدرالک^۱، داستان نویس

Charles Vildra: = ۱

مجزّب، آنرا نگاشته است.

سرانجام، از فتح پاریس بدست فرزندانش چندروز پیش نگذشت که پرده اسرار بالا رفت، و سیمای حقیقت کشف شد، و مصنف و ناشر «خاموشی دریا» و مؤسس نشریات پرماجرایی «نیمشب» معلوم گردید.

معهدا کلمه ورگور در چند سال مبارزه نهانی علاوه بر مفهوم جغرافیائی خود يك معنى تاریخی نیز یافته بود. همین دلیل هم ژان بروئر نخواست آنرا ترك کند، و شاید دیگر هیچ وقت از آن جدا نشود.

هرچه در باب دشواری نخستین طبع کتاب در پاریس گفته شود باز کم است، و هر قدر دلآوری و شجاعت رادمدانی که در زیر چشمهای خیره دشمن بخطر نویسنده گی رفت در دادند ستوده شود باز حق آنها ادا نشده است.

اگر تصور کنیم که «خاموشی دریا» را کارگر حقیری به تنهایی بچاپ رسانیده، کارگر یکه پدش اش طبع اعلامیه های مرگ اشخاص بوده، و جز يك ماشین دستی فرسوده سرمایه

دیگری نداشته ، و صفحات این داستان را يك يك بين د
 دعوتنامه تشییع جنازه باهمان ماشین تهیه نموده است ، شاید
 جزء کوچکی از حقیقت ترسناک کار مؤسسين «نشریات نیمشب»
 را مجسم نموده باشیم .

و اگر در نظر آریم که با وجود مهارت خارق العاده ای که
 برای اختفاء این مبارزه بکار رفت ، باز یکنفر از کسانی که
 بتوزیع یا چاپ «خاموشی دریا» مأمور بودند جان خود را باخت ،
 فقط نمونه ناقابلی از فداکاری ملت فرانسه را دیده ایم .

با این همه ، بیهوده رنج جستجو بنخود ندهید ، و توصیف
 اینگونه مصائب را از **ورگور** نخواهید .

«خاموشی دریا» نمونه زیبایی از جانبازی در راه آزادی
 و آزادگی بشما نشان میدهد .

تهران - منتم بهمن ماه ۱۳۲۳

ح . ش - ن

دیباچه

دفترچه های خاموشی

تا چند هفته دیگر سه سال خواهد شد

سه سال خواهد شد که فرانسه در خاموشی بسر می برد ،
 خاموشی مردم ، خاموشی خانه ها ، خاموشی برای اینکه
 میان روز سربازان آلمانی در شانزلیزه عبور میکنند ،
 خاموشی از این جهت که افسر دشمن در خانه همسایه سکنی
 گزیده است ، خاموشی از این روی که کارکنان گشتاپو^۱
 برای استماع مذاکرات مردم در زیر تخت خوابهای مهمانخانه
 گوشی خودکار نصب کرده اند ، خاموشی برای اینکه طفل
 گرسنه جرأت اظهار گرسنگی ندارد ، برای اینکه اجساد
 گروگان هائی که هر شب کشته میشوند هر فردائی را بیک
 عزای ملی جدید تبدیل میکند .

۱ - تشکیلات نظامی سری آلمان را با مختصراً گشتاپو نام می دهند .

و . . . خاموشی فکر، خاموشی نویسندگانی که از حق
 ابراز عقاید خود محروم گردیده‌اند، خاموشی در برابر دنیا،
 مللی که در پشت این دیوار زندگی نکرده‌اند، دیواری
 که آلمان گرداگرد روح و نوق و هوش اروپا برافراشته
 است، بسختی این مجازات پی نمی‌برند، و اندازه آنرا در
 نمی‌یابند. فقط بدانند که مردانی می‌میرند تا در این دیوار
 شکافی بوجود آید.

اگر من در فرانسه میدانستم که در لندن مجموعه‌ای
 پرداخته میشود، و رسائلی که در زمان اشغال فرانسه، بنام
 «دفترچه‌های خاموشی» نوشته شده، در آن انتشار مییابد،
 بیقین میتوانستم احساس کنم که هدیه گرانبهایی برای ما
 تدارک گردیده، و یکی از میله‌های پنجره زندان از جای
 کنده شده است.

ما در فرانسه میترسیم که فکر فرانسوی در خارجه چون
 پوست تیماج^۱ جلوه کند که آهسته آهسته در سایه جمع میشود،

۱ - اشاره باسانه *Peau de chagrin* است که Balzac آنرا عنوان یکی از آثار نفیس خود ساخته است.

وچین میخورد، و بهمین جهت از اینکه 'نخستین بار پس از قرن‌ها' در بازار مبادله معنویات فرانسه حضور ندارد رنج میبریم.

هرچند ادبیات ما در زیر ضربات شدید دشمن افتاده، ولی نابود نگشته است، ضربت خورده، اما برده بیگانه نشده است. تنهاده نویسنده گمنام و صد خامه بدست ناشناس بخدمت دشمن کمر بسته‌اند. اگر بیاد آوریم که در دوره سابق پیش از صد نویسنده نامدار و پانصد ادیب هنرمند در فرانسه بوده است، بی اختیار این نکته خاطر ما را جلب میکند که نسبت خائنان بخادمان قلیل است و ازده درصد مست‌عنصری و پستی که در سرشت هر يك از ما وجود دارد، و بنحوی اجتناب ناپذیر در هر جامعه انسانی هست، تجاوز نمیکنند. از سه سال پیش، این نویسندگان محدود تمام وسایل تبلیغ و انتشار را در اختیار دارند و باداد و فریاد کوشیده‌اند تا شماره خود را بزرگ جلوه دهند.

اما ملت فرانسه بقسمی از آنان روی گردانیده که

پیشوای مزدورشان - در یولاروشل^۱ - ناچار شد اعتراف کند که : « تقریباً تمام هوشمندان فرانسه ، تقریباً جمله ادبا و شعرای فرانسه ، ضد ما هستند » .

لازم نیست باین اقرار تفسیری افزوده شود . خامه فروشان فرومایه در زیر بار سنگین نفرت مردم قالب از جان نهی خواهند نمود ، و شایسته این نیز نیستند که کسی بمرگشان شادی کند .

در همین مدت ، گروه دیگری از نویسندگان ، که از بهترین و بزرگترین آنها بشمار می آیند ، در غربت ، آزادی بیان فرانسه را حفظ نمودند و البته ، از آنچه بر فالوس^۲ و ماری^۳ تن^۴ نوشته اند ، فرانسه آگاه نیست^۵ و با این وصف هموطنان ما در مرز و بوم خود جز از آثار بر فالوس و ماری تن ، که نام فرانسه را بلند نگاه داشته اند ، سخنی نمی رانند . غالباً گفتگو از این دو تن و نظائر آن ها می رود . اجبار چنین

۱ - Drieu la Rochelle . ۲ - Bernanos . ۳ - Maritain .
 ۴ - این دو نویسنده از نخستین کسانی می باشند که به خارج از فرانسه در ۱۹۴۰ هجرت نمودند و تا سال ۱۹۴۴ از مبارزه با دشمنان فرانسه دمی نیاسودند .

حکم میکنند که این گفتگوها بصدای آهسته انجام پذیرد .

از دیگران جرأت نمیکنم صحبتی بمیان آرم ، و براه و روشی که درپیش گرفته اند اشاره نمایم . شخصیت و معنویت برخی بحدی بزرگ و قابل احترام است که حتی تجلیل آنها ممکن است خیانتی در حقشان باشد . از این رو ، در این مقام اسمی از آنان نخواهم برد . زیرا ذکر يك نام ممکن است با حبس و شکنجه یا مرگ صاحب آن قرین باشد صورت این اسامی بسیار طویل است :

نخست گروهی هستند که ، از روز اشغال وطن ، نوشتن را بر خود حرام کرده اند ، و مانند پیر مردداستان « خاموشی درینا » در مقابل دشمن سکوت اختیار نموده اند . نه سازشی با او کرده اند و نه در نفرت خود تخفیفی جائز شمرده اند . بعضی از آنها که جز آثار قلمی خویش سرمایه دیگری نداشتند ، بمنتهای عسرت و تنگدستی دچار گردیدند . و برخی دیگر را دست مرگ از ادراک آخرین لذت زندگی مانع آمد ، و نتوانستند بفیض انتشار آخرین نوشته خود نائل گردند .

همه در سایه و خفا بنوشتن ادامه میدهند، و برای خودشان و آیندگان چیز مینویسند، و زندگی را بدستور معتقدات خود میگذرانند، قطعاً این نویسندگان مترصد روشنائی هستند تا گواهی‌های بزرگ خود را، در باره دوران خاموشی، بدیگران نشان دهند.

آنان که، سه سال، زیر چشم دشمن، بزور گوئی دشمن، بکشتار بیگناهان، بنامردی‌ها، بخیانت‌ها، اعتراض کردند، آنها نویسندگان خاموشی هستند. آنان که افکار خود را تیز کردند تا هر جمله‌ای از عباراتشان از دو دم ببرد، آنها هم نویسندگان خاموشی هستند. کسانی که در زیر لفافه مرثیه خوانی مردم را بجننگ دعوت کردند، زهر را در عمل و چنگال را در پنجه پنهان کردند، چیزی ننوشتند مگر بدین منظور که با کلمات خویش خاموشی خود را پرمصداتر و برجسته‌تر سازند، اینها هم نویسندگان خاموشی هستند. برای اینکار مهارت لازم بود. تردستی نویسندگان خاموشی بالاتر از حد تصور است. فقط کسانی که ادیبانی

هزار ساله پشت سر داشتند ، و بتمام تحولات تاریخ آشنا بودند ، میتوانستند در این نبرد پیروز شوند .

سائسور مطبوعات ، اغلب اوقات ، کور یاتنگ نظر بود ، ولی هیچگاه ملت فریب نخورد . نقادان ادبی روحیه ضد آلمانی بسیاری از نویسندگان بزرگ ما را بمردم شناساندند . برای نویسندگان جوان ، تغزل وسیله ای بود که آنان را بطرف انقلاب میبرد

شاید رونق شعر فراسه از آغاز جنگ ملت دیگری نداشته باشد .

بعضی تخیلات و تصادم برخی از کلمات برای کسانی که روح يك زبان را دارا نیستند ادراك پذیر نیست .

لیکن دشمن در برابر شعر سلاحی تدارك نکرده بود . بهترین نویسندگان آتهائی هستند که نبردهای پنهانی را وصف کرده اند . اینها هم نویسندگان خاموشی هستند .

در دوره خاموشی ، روزنامه نویسان ، ادباء و فیلسوفان در صف آزادمردانی درآمدند که روی سر زمین نیاکان خود بادشمن مبارزه کردند ، یا کارگرانی که در کارخانهها اخلاص

نمودند ، یافرماندهایی که سپاه شورشیان را بسیج میکردند.
 من نویسندگانی را دیده‌ام که دشمن در کمین آنها بود ،
 و ناچار شدند دائماً مسکن و منزل خود را تغییر دهند ، و
 نوشته های خود را متوالیاً میان پرده چوبی پنجره ، و
 صندوقچه جواهر زن خوش مشربی ، یا در گوشه حجره
 کتبی ، یا در میان دیوار دهکده ای ، از انظار بیوشانند که
 شاید هرگز نتوان بازیافت .

من روزنامه هائی را دیده‌ام که سربازان «نهضت مقاومت»
 در دخمه ها چاپ می کردند و برخی از آنها سراسر ادبی
 بود .

ولی گمان نمیکنم برای این همه فداکاری و یابرداری
 از ماجرای « خاموشی دریا » نشانه ای شکفتن و دلیلی
 شورانگیزتر بشناسم .

کسانی که این کتاب را باز میکنند سرفوش آنرا
 نیز بدانند ، و بدانند که این چند صفحه نماینده چیست .
 فقط تصادف و اتفاق نیست که بدان نخستین «دفترچه خاموشی»
 عنوان داده است .

«خاموشی دریا» بوسیلهٔ يك چاپخانهٔ مخفی که نام «نشریات نیمشب» بخود داده است چند ماه پیش در فرانسه انتشار یافت .

نویسندهٔ این داستان که هویت خود را در زیر سرپوش اسم **ورگور پنهان** کرده، و شاید یکی از رهان نویسان مشهور باشد، و قطعاً یکی از نویسندگان بنام باگمنام است، هنگامی که بطبع این سرگذشت اقدام کرده، جان خود را بمخاطره افکنده است. کسی که مخارج طبع آنرا پرداخته و چاپخانهٔ که آنرا تهیه نموده، وزمانی که رسمی ترین مؤسسات نشر کتاب، که از هر حیث حمایت میشدند، کاغذ نداشتند، کاغذ آن را بدست آورده، آن فرانسوی هم جان خود را بمخطر انداخته است. کارگرانی که حروف کلمات آن را یکایک چیده اند، ورق بندهائی که جزوه های آنرا جلد کرده اند، هنگامی که نیم چکمه های سیاه دشمن بالای سرشان کوچه و خیابان را می پیمود، آنها هم خود را بهالاکه نزدیک ساختند.

اما، از اینها گذشته، خود کتاب يك شاهکار و چاپ نفیس

آن يك شاهكار ديگر است .

« دفترچه های خاموشی » گواهی زندانیانی است که ، با وجود بیست یاسبان و چند لشکر مسلح و نگهبانان سرحدی ، از بدترین زندانها بسر زمین آزادی رسیده است . هنگامی که این سفر پر خطر طی میشد ، « نشریات نیمشب » آخرین اثر **ژاک ماری تین** را که آنها از راه خوفناك و پر حادثه ای پاریس رسیده بود ، بچاپ میرسائید .

نه ! نه ! این ملت كوچك نشده ، این ملت از دنیا ناپدید نگردیده است ، این ملتی است که بلندترین قله های اجتماعش مردانی میباشد که قادرند آزادی و جان خود را فدای يك نوشته کنند .

فرانسه کنار نمیرود ، از تخت فرود نمی آید ، و عظمتی را که گمان میرفت از دست داده باشد باز می یابد .
فکر میکنم که چند روز پیش در دشت های ما غلتکهای چدنی سنگینی روی گندم بهاره کشیده اند .

کسانی که بر موز کار زراعت واقف نیستند شاید خیال میکردند که جوانه های تازه گندم در آن میان خرد شده و

آینده خرمنی نخواهد داد .

ولی، مثل هر سال، روستایان ولایت ما قطعاً بخود گفته اند:
«با این عمل ریشه‌ها در خاک عمیق‌تر جای می‌گیرد و سبزه
محکم‌تر می‌روید.»

زنجرهای ارابه‌های جنگی از روی فرانسه گذشت . . .
پس از فشار خاموشی و بدبختی خوشه‌های آینده بلندتر
خواهد شد .

. ۵۰۴

وردکور

خاموشی دریا

دقترچه‌های خاموشی

بیاد
سن پهل رو
شاعر شهید

پیش از آن که بیاید بساط نظامی عجلی پدیدار شد. نخست
 دوسرباز زرین موی، یکی وارفته و لاغر، دیگری چهارشانه،
 بادستهای زحمت، پیش آمدند و نگاهی بخانه ما افکندند؛
 و بی آنکه داخل کردند دور شدند. کمی بعد گروهیانی آمد،
 سرباز وارفته نیز همراه او بود. با چیزی که تصور میکردند
 زبان فرانسه است با من سخن گفتند. من از صحبت آنان يك
 کلمه هم نفهمیدم. با اینهمه، اطاقهای خالی را بایشان نشان
 دادم. ظاهراً خرسند شدند.

صبح فردای آنروز، يك انومبیل نظامی، خاکستری و
 بزرگ، وارد بانچه ما شد. راننده و آن سرباز لاغر، زرین
 موی و خنده رو، دو صندوق و يك بسته بزرگ که از قماش
 خاکستری رنگ پوشیده شده بود از آن بیرون آوردند. اینها را

در اطاقی که از اطاقهای دیگر بزرگتر بود جای دادند. سپس اتومبیل برای اقتاد و رفت. چند ساعت بعد صدای پای چند اسب بگوشم رسید. سه سوار آمدند. یکی از آنها پیاده شد و بطرف بنمای کهنه سنگی رفت و آن را ورانداز کرد و بر گشت و همگی با اسبهای خود بانباری که کارگاه من است وارد شدند. بعداً متوجه شدم که قید تجاری مرا، میان دو سنگ، شکسته اند و در سوراخ دیوار ریسمانی بقید و اسبها را بر ریمان بسته اند.

دوروز واقعه ای روی نداد. دیگر کسی را ندیدم. سواران ماهر روز صبح زود بیرون میرفتند و شبانگاه بازمی گشتند و خودشان هم بر بستری از گاه، که در آنجا گسترده بودند، میآسودند.

سپس، باامداد روز سوم، اتومبیل بزرگ بار دیگر آمد. جوانی گشاده رو بسته قطوری از آن بیرون آورد و روی شانه خود باطاق حمل کرد. بعد کیف خود را نیز برداشت و باطاق دیگر برد. آنگاه پائین آمد و بافرانسسه صحیحی از دختر برادر من چند ملافه خواست.

هنگامی که در زدند دختر برادرم رفت در را باز کند .
 بعد از هر شب تازه بمن قهوه داده بود (قهوه در من خواب
 میآورد) . من در کنج اطاق نشسته بودم ، و نسبتاً در سایه
 قرار داشتم . در اطاق ما بر روی باغچه باز میشود . خانه ما را
 پیاده روی احاطه میکند که از آجرهای سرخ رنگ پوشیده
 شده ، و برای مواقع بارانی بسیار مناسب است . صدای حرکت
 پاشنه های پا روی آجرها ما را بخود آورد . دخترك نگاهي
 بمن افکند ، و فنجان خود را روی میز گذاشت . منم فنجان
 خود را در دست نگاه داشتم .

شب بود ، اما نه خیلی سرد ؛ آن سال ماه نوامبر اصلاً
 خیلی سرد نبود . سایه عظیمی با کلاه بیهن و لباس بارانی ،
 که مانند شل بدوش انداخته بود ، از دور بچشم من آمد .
 دختر برادرم در را باز کرده بود و خاموش بود . در را

هم بدیوار چسبانیده و خود بدان تکیه داده بود ، اما بچیزی نگاه نمی کرد . من قهوه خود را آرام آرام مینوشیدم . افسری دم در بود . گفت : « ببخشید » . با سر سلامی داد و لحظه ای چند مکث کرد . مثل این بود که خاموشی ما را اندازه میگیرد . بعد از آن وارد شد .

شنش را بروی بازوی خود اغزانده . سلام نظامی کرد و کلاه از سر برداشت . آنگاه بجانب دختر برادرم برگشت . تبسم کوچکی کرد و بعلامت احترام اندکی خم شد .

سپس رو بمن **س** کرد و تعظیم رسمی تری نمود و گفت : « نام من ورنر فون ابرنآک است » . همینکه این جمله پیاپی رسید فرصتی یافتم که پیش خود فکر کنم : « این اسم آلمانی نیست ، شاید از اخلاف مهاجرین پرستان باشد » . افسر این کلمه را بگفتار خود افزود : « متأسفم » .

کلمه اخیر ، که با هستگی ادا شد ، در خاموشی افتاد . دختر برادرم در را بسته و پشت بدیوار کرده بود . من بلند نشدم ، ولی فنجان خود را آهسته روی ارگک گذاشتم ، دست های خود را صلیب وار جمع کردم و منتظر شدم .

Werner Von Ebrennac - ۱

افسر آغاز سخن کرد: «بدبهی است که این اقدام لازم بود. ولی اگر امکان داشت از آن پرهیز میکردم. تصور میکنم گماشته من آنچه برای آسایش شما ضروری باشد انجام دهد». هنگامی که بدین گونه صحبت میکرد میان اطاق راست ایستاده بود. بسیار لاغر و بلند بود. اگر دست خود را بلند میکرد به سقف میرسید.

سرش کمی بجلو خم شده بود، کوئی گردنش بشانه نخسبیده بود و از سینه شروع میشد. قامتش راست بود ولی خمیده بنظر میآمد. کمر و شانه های او یکننده را بشکفتی می افکند. چهره اش زیبا بود و مردانه. دو خراش عمیق سراسر گونه های او را گرفته بود. دیدگان روشنش را سایه ابروان او از نظر پوشیده میساخت، و دیده نمیشد. موهای طلائی-رنگ و نرم داشت که بقب شانه شده بود، و در زیر روشنائی چراغ، مانند ابریشم درخشانی برق میزد.

خاموشی ما ادامه داشت، و هر لحظه، چون مه بامدادان، برضخامتش افزوده میشد، و با سکونی مهیب آمیخته بود، وبدون تردید سکون من و دختر برادرم این خاموشی عمیق را

سنگین تر مینمود. کوئی خاموشی ما را از سرب ریخته
بودند.

افسر آلمانی هم در این میان ساکت مانده بود. سرانجام
تبسمی بر لبانش نقش بست: تبسمی موقرانه، تبسمی که در
آن اثر و نشانه‌ای از استهزاء مشهود نبود. با دست خود
حرکتی کرد که معنی آنرا درست در نیافتم. دیدگانش را
بدختر برادرم دوخت، که همانطور راست و سخت ایستاده
بود. نگاه او بمن مهلتی داد تا باسانی نیمرخ قوی و بینی
نازک و برآمده‌اش را تماشا کنم، و در میان لبهای بیمبازش
درخشیدن يك دندان طلائی را به بینم. بالاخره چشم از منظر
خود برداشت و باآنشی که در بخاری میسوخت متوجه شد.
گفت: «من کسانی که وطن خود را دوست میدارند محترم
می‌شمارم». بعد ناگهان سر بلند کرد و نگاه خود را
بمجسمه فرشته‌ای که بالای پنجره در مقابل او قرار داشت
دوخت، و این جمله را بزبان آورد: «حالا موقع آن رسیده
است که باطاق خود بروم. ولی راه اطاق را نمی‌دانم» دخترک
بی آنکه بافسر نگاهی کند، مثل کسی که تنها باشد، در را

باز کرد ، براه افتاد و از پلکات با ناتی بالا رفت . افسر هم بدنبالش روان شد . همین که دقت کردم ، ساق يك پای او را سخت و راست دیدم .

صدای پای آن دو نفر را از راهرو خوب می شنیدم . انعکاس قدم های افسر آلمانی در دالان بگوش میرسید ، و بتوالی بلند و آهسته میشد . دری باز شد و بسته شد . دختر برادرم برگشت . فنجان را برداشت ، و قهوه خود را نوشید . من هم چپقی آتش زدم . هر دو مات چند دقیقه خاموش ماندیم . گفتم : «خدارا شکر : ظاهری آراسته دارد» . دختر برادرم شانه بالا انداخت ، جامهٔ مخملی مرا بروی زانوان خود افکنند ، و بخیاطی خود ادامه داد ، و وصله‌ای را که شروع کرده بود بیابان رسانید .

صبح فردای آن روز ، هنگامی که در مطبخ مشغول چاشت خوردن بودیم ، افسر آلمانی از اطاق خود نزد ما آمد . نمیدانم صدای ما را شنیده بود یا اتفاقاً راه یکی از پلکان های آشپزخانه را عوضی گرفته بود . در هر حال جلو آمد و در آستانه در ایستاد . گفت : « شب خوبی گذراندم . امیدوارم شب شما هم خوش گذشته باشد » . لبخندی زد و جایگاه وسیع ما را نگاهی کرد . چون هیزم کم داشتیم ، و زغال از آنهم کمتر ، پیش از فرا رسیدن زمستان ، من این مطبخ را قبلاً رنگ کرده بودم ، و اثاث مختصر و مقداری ظرف مسی و چند بشقاب عتیقه با آنجا برده بودم ، تا در زمستان زندگانی محدود خود را آنجا بگذرانم . موقمی که افسر آلمانی این وضع را مشاهده میکرد کنار لبش دندانهای بسیار سفیدی میدرخشید . دیدم چشمانش ، چنان که من

گمان میکردم ، آبی نیست ، بلکه طلائی است . بالاخره ، از آنجا عبور کرد ، و دری را که بروی باغ باز میشد گشود . چند قدم برداشت ، و بعد برگشت ، و بتماشای خانه دراز و کم ارتفاع ما ، که از داربستی پوشیده شده بود ، و شیروانی قهوه‌ای رنگی داشت ، پرداخت . آنگاه لبخندش بازتر شد ، و بادست خود عمارت عظیمی را که از لای درخت‌ها پیدا بود نشان داد ، و گفت :

— کنخدای پیر شما بمن گفته بود که در قصری منزل خواهم کرد . ولی بسر بازایم تبریک خواهم گفت که اشتباه کرده اند ، زیرا اینجا از آنچه ما تصور میکردیم خیلی زیباتر است .

بعد در را بست ، و از پشت شیشه سلامی داد و رفت . شب ، در همان ساعتی که روز گذشته آمده بود برگشت . ما بقهوه خوردن مشغول بودیم . دری زد و منتظر نشد که دختر برادرم در را بروی او باز کند . خودش در را گشود :

— میترسم مزاحم شما بشوم . اگر مایل باشید ، ممکن است

بعد از این من از مطبخ عبور کنم ، و شما این در را قفل کنید .

این جمله را گفت و از اطاق ما عبور کرد ، لحظه ای چند دستگیره در را در دست خود نگاهداشت و بگوشه های اطاق نگاه کرد ، عاقبت تعظیم کوچکی کرد ، و موقمی که خارج میشد بعبادت معمول گفت :

« امیدوارم شب شما خوش بگذرد . »

ولی ، ما در را قفل نکردیم . و اطمینان هم ندارم که دلائل اینکار خیلی روشن ، و خیلی بی شائبه ، باشد . من و دختر برادرم ، بایک موافقت ضمنی ، تصمیم گرفته بودیم در زندگی خود چیزی تغییر ندهیم ، حتی در کوچک ترین جزئیات هم تغییری ندهیم ، درست مثل این که افسری وجود نداشته باشد ، مثل این که افسر آلمانی سایه ای باشد . ولی شاید حس دیگری هم در دل من با این تصمیم توأم شده بود . و آن این بود که اصلاً من نمی توانم هیچ انسانی را بیازارم ، گواین که دشمنم باشد ، بدون این که از آزار او خودم رنج ببرم .

مدتی دراز - بیش از یکماه - این منظره هر روز تکرار میشد. افسر آلمانی در میزد و وارد میشد. چند کلمه ای راجع به خوابی و بدی هوا، و گرما و سرما، و موضوع های نظیر آن میگفت. چیزی که در این جمله ها مشترك بود این بود که هیچکدام جواب نداشت. همیشه کمی در آستان در منتظر میشد، باطراف خود نگاه میکرد، يك لبخند نامحسوس مترجم لذتی بود که او از این تماشا میدبرد. هر روز همان تماشا بود و هر روز همان لذت. همین که نظرش به تیمرخ جدی و خاموش دختر برادرش می افتاد لحظه ای چند تأمل میکرد. بالاخره وقتی روی خود را بر میگرددانید، مطمئن بودم که در چهره او يك نوع تصدیق متبسمانه میخوانم. بعد کمی خم میشد و می گفت:

« امیدوارم شب بشما خوش بگذرد » و خارج میشد.

تا گهات شبی این وضع تغییر کرد. بیرون خانه برفی آمیخته بباران میآمد. برفی بود بسیار سرد و مرطوب. من هیزم های قطوری را که برای چنین روزهایی نگاهداشته بودم در بخاری میسوزاندم. بی اختیار بیاد آن افسر آلمانی افتادم، و او را در عالم تصور دیدم که با جامه ای برف آلود

وارد خانه میشود. ولی او نیامد. از ساعت و رودش چند دقیقه گذشت، و من از این که حواسم متوجه او بود همچنان رنج میبردم. دختر برادرم با نهایت دقت، آهسته، چیزی میبافت.

عاقبت، صدای پائی شنیده شد. اما این صدا از داخل خانه می آمد. چون بلند و آهسته بود دانستم افسر آلمانی است که راه می رود. فهمیدم که از در دیگر وارد شده و از اطاق خود بیرون آمده است. قطعاً نخواسته بود بالباس خیس و تاباب جلو ما بیاید. قبلاً آن را عوض کرده بود.

صدای قدم های او، یکی بلند و یکی آهسته، از پلکان بگوش رسید. در باز شد و افسر آلمانی بچشم ما آمد. لباس غیر نظامی در برداشت. شلوار خاکستری پشمینی بپا و کتی از پشم آبی فولادی با خطوط قهوه ای تند بتن داشت. کتس کشاد بود و با سادگی برازنده ای باو می آمد. زیر کت يك جلیقه پشمی ضخیم بدن قوی و ورزیده او را نمایان میساخت. گفت: «- بیخشید. امشب هوا سرد است. من خیس شده ام، و اطاقم بسیار سرد است. اجازه بدهید چند دقیقه

جلو آتش خودم را گرم کنم .

مقابل بخاری چمباتمه نشست ، دستهایش را دراز کرد .
گاهی پشت و زمانی کف دستها را برابر آتش قرار میداد .
می گفت : « خوب ! خوب ! » بعد چرخ می خورد
و پشت بشعله آتش کرد . همان طور چمباتمه نشسته و يك
زانوی خود را در بغل گرفته بود .

گفت : « - این که چیزی نیست . زمستان فرانسه فصل
معتدلی است . در مملکت ما سرما خیلی سخت است . خیلی !
جز کاج درخت دیگری نیست . جنگلها انبوه است و برفی
که روی آنها مینشینند سنگین . اینجا درختها نازک است . برف
روی آن مثل توری میماند . در مملکت ما ، اینگونه اوقات
انسان بیاد گاو میش قوی و فربه می افتد که برای زندگانی
بقوت خود احتیاج دارد . اما ، اینجا روح ، روحی باریک بین
و شاعرانه ، زندگی میکند .

صدایش کمی گرفته و بم بود . لهجه خارچیش فقط در
موقع تلفظ حروف بیصدا احساس میشد . روهم رفته بزمره
آواز مانندی شبیه بود .

بعد بلند شد. يك آرنج خود را بلب سر بخاری و پیدشایش
را بیشت دست تکیه داد. بقدری بلند بود که مجبور بود کمی
خم شود. اگر من بودم سرم بسقف میخورد.

مدتی بیحرکت ایستاد، بیحرکت و ساکت. دختر بر ادرم
بتندی ماشین چیزی می بافت. حتی یکبار هم او را نگاه نکرد.
من روی صندلی نرم خودم دراز شده بودم، و چپق میکشیدم.
فکر میکردم که خاموشی سنگین ما را نمیتوان تکان داد.
با خود می اندیشیدم که آن مرد بعادت خود سلامی میدهد
و میرود.

ولی زمزمه گرفته و آواز مانند او بار دیگر بلند شد.
نمیشود گفت که این زمزمه سکوت ما را درهم می شکست.
برعکس مثل این بود که از آن بوجود آمده باشد.

افسر آلمانی، بی آنکه حرکتی کند، گفت:

« من همیشه فرانسه را دوست داشتم. همیشه! در آن
جنگ من طفلی بودم، و هر چه آن وقت فکر میکردم بماند.
اهمیت ندارد. اما از آن بعد همیشه فرانسه را دوست داشتم.»

فقط از دور ، مانند يك فرشتهٔ خیالی ، چنانکه در افسانه‌ها
نقل میکنند .»

لحظه‌ای مکث کرد و بعد گفت : «بخاطر پدرم !»
برگشت و در حالی که دست‌های خود را در جیب کتش
کرده بود بروی پا تکیه کرد . سرش کمی بسقف میخورد ،
و مانند گوزنی که شاخ خود را بحرکت در آورد ، شقیقه‌های
خود را بسقف می مالید . صندلی راحتی نزدیک او بود .
نشست . تا روز آخر هسم هرگز نشست . ما باو تعارفی
نکردیم ، و او هم کاری نکرد که بر رفتار خودمانی تعبیر شود .
جملهٔ خود را تکرار کرد :

– بخاطر پدرم . پدرم آدم وطن پرستی بود . شکست آلمان
اورا سخت متالم ساخته بود . با این وصف فرانسه را دوست
داشت بریان^۱ را هم دوست داشت . بجمهوری و ^۲یمار^۳ سیاست
بریان اعتقاد داشت . خیلی ایمان داشت . می گفت : «بریان
بالاخره ما را باهم متحد خواهد کرد : مثل زن و شوهر» .
خیال میکرد بزودی خورشید بر اروپا بتابد .

Weimar = ۲

Briand = ۱

هنگامی که سخن میگفت بدختر برادرم مینگریست .
 او را مانند مردی که بزنی نگاه کند تماشا نمی کرد . کوئی
 مجسمه ای را می نگریست . و ' در حقیقت ' مجسمه ای را
 می نگریست . يك مجسمه ذیروح ، اما يك مجسمه .

— اما بریان شکست خورد . پدرم دید فرانسه را بورژواهای
 سبمی اداره میکنند ، دو وندل^۱ های شما ، هائری بردو^۲ های
 شما ، مارشال پیر شما . آنوقت بمن گفت : « فرزندان ، تو هرگز
 نباید بفرانسه بروی ، مگر موقعی که بتوانی کلاه خود بسر
 بگذاری و چکمه بپوشی » .

پدرم نزدیک بمرگ بود . ناچار بودم باو اطاعت امرش را
 وعده بدهم . وقتی جنگ شروع شد من تمام اروپا را بجز
 فرانسه می شناختم .

بعد لبخندی زد ، و مثل اینکه گفتار خود را تفسیر کند ،
 این جمله را بزبان آورد .

— من موزیسین هستم .

هیزم مشتعلی افتاد . آتش از کابون بخاری به بیرون

لفزید . افسر آلمانی خم شد و آتش را با ابر جمع کرد ، و بسخن خود ادامه داد :

– من ساز نمی زنم : آهنگ میسازم . تمام زندگی من همین است و بس ، وقتی بفکر قیافه خود در لباس نظامی می اقمم خنده ام میگیرد . معهذا از این جنگ متأسف بیستم . ابدأ . خیال میکنم که از این جنگ چیزهای بزرگی بیرون بیاید .

بعد برخاست ، دست های خود را از جیب در آورد و آنها را تقریباً بلند کرد .

– معذرت میخواهم . شاید جسارتی کرده باشم . اما چیزی که گفتم بیان اندیشه پاکی بود : عشق فرانسه مرا باین فکر انداخته است . از این جنگ چیزهای بزرگی برای فرانسه و آلمان بیرون خواهد آمد . مثل پدرم ، من هم خیال میکنم که خورشید بر اروپا خواهد تابید .

دو قدم برداشت و تعظیمی نکرد . مثل هر شب گفت :
 « امیدوارم شب بشما خوش بگذرد » . و بیرون رفت .
 چپق من با آخر میرسید . کمی سرفه کردم و گفتم : « شاید